

Copyright Ezzat Goushegir©  
Copyright www.ezzatgoushegir.com©

خاطرات مساجد (۴۸)

در خودم این جوشش و نیاز را می بینم که باید به آموزشهای تئوریک و تجربی خودم بیفزایم. افکار و عقاید نو را دنبال کنم. عقب بودن از افکار نو در جهان ادیتم میکند . . .

### پنجشنبه 28 خرداد ساعت 20:12 شب - آیواسینی - 1987

مادر گوئن که از روز سه شنبه در منزل گوئن و جیم اطراق کرده است، یک خرده بورژوازی خرده بین و با سیاست است، که از روز سه شنبه دارد خانه آنها را با یک زن کارگر تمیز میکند. و در حالی که مرتب هندوانه زیر بغل من میگذارد، مرتب مرا هم از پشت شیشه پنجره های خانه زیر نظر دارد. وقتی که گوئن که او هم کپیبه مادرش است به خانه آمد، یک دفعه آزاد شدم. در تمام طول روز احساس زندانی بودن میکردم.

امروز "جنی" حقیقتا جنی شده بود. در شگفت مانده بودم که چطور یک بچه جغله 11 ماهه میتواند تشخیص بدهد که من یک بیگانه ام! فکر کردم جستجو در رفتارهای روزمره انسان، آدم را به کشفیاتی میرساند که احتیاج است چند و چون آن ها شناخته شود. امروز تماما به این موضوع فکر میکردم که چگونه یک بچه 11 ماهه، به کسی که از 3 ماهگی پرورش داده، پشت میکند؟ حقیقتا چرا؟ حالتی تبعیض نژادی در مادر بزرگش به طور شگفت آوری بارز و محسوس است. و در این آزمایش های رفتاری متوجه شده ام که هر وقت مادر بزرگ آنجاست انرژی "جنی" جور دیگری است. حتی حالت چشمهایش از عاطفه گذشته تهی میشوند. و وقتی که مادر بزرگ خانه آنها را ترک میکند، "جنی" میشود همان "جنی" قبلی . . .

"گوئن" هم با آمدن مادرش، ژست های خاص برتری طلبانه برای من میگرفت. تا با نشان دادن قدرتهای کاذب تو خالی بر من سیادت بورزد. و احساس سیادت روز او را پر کند از احساس غرور و قدرت برای گسترده کردن حس سیادت بیشتر بر دیگران . . . "جیم" که به خانه آمد سعی کرد دل مرا به دست بیاورد. گویی من و او در این بازی قدرت در یک طبقه بندی قرار گرفته بودیم! میداند که میشناسمش و میداند که چشمهای تیزبینی دارم. اما بسیار هم احمق است! از وقتی که حماقتش را تشخیص داده ام اعتمادم را نسبت به او از دست داده ام.

شاید دوباره بسیار حساس شده ام که حتی روی برگرداندن "جنی" مرا غمگین میکند. یک نگاه سرد و یا یک حس لحظه ای کوتاه . . . دگرگونم میکند.

نرمش و صبوری و مهربانی همه را متوقع میکند. و خود ما با چنین خصائصی، متوقعین بزرگی از دیگران میسازیم. این ما هستیم که با حس تسلیم پذیری و ارزش نهادن بر خود، ظلم را میپذیریم و شکایت نمیکنیم.

پدر و مادر جیم که آمدند، هیچکس از دیدارشان خوشحال نشد. آنها مرا شناختند و بسیار محبت کردند. در مقایسه، تفاوت زیادی در مورد ابراز اشتیاق بین دو فرهنگ ایرانی و آمریکایی دیدم.

عصر، رگبارهای عجیبی همراه با بارانهای کوتاه سیل آسا درختها را بسیار سرسبز و شاداب کرد. رگبارها در روند ساکت و آرام شهر یک تفاوت بودند.

تصمیم گرفتم به گوئن بگویم که تا اوایل آگوست بیشتر برایشان کار نمیکنم. میخواستم به نوعی به رفتارهای او اعتراض کنم. گفتم: من زودتر به شما گفتم تا آن موقع کس دیگری را پیدا کنید. من هم دنبال یک کار جدید میگردم.

گوئن گفت: می فهمم چه میگوی . . .

و من احساس کردم که حتی یک اعتراض غیرمستقیم، چقدر درونم را آزاد میکند. کاوه معدلش 4 شده است و با دیدن تلاشهایش، عظمتش بر من آشکارتر شده است. داستان "ترزا" را که کاوه با همت و کوشش بسیار برایم ترجمه کرده بود، خواندم. چون شب همه ی گروه ما، منزل "سو" دعوت داشتیم، "سو" آمد دنبال ما و مرا به منزلش برد. شب بسیار خوبی را گذرانیدیم و بعد در محور داستان "ترزا" صحبت کردیم و بعد بحث ما کنشیده شد به مسایل تربیتی جنس مذکر - پسران و مردان - در آمریکا. که البته در این قسمت من سکوت کردم و بیشتر از همه "شانی" ابراز عقیده کرد.

از داستان "ترزا" خیلی انتقاد کردم و احساس کردم که "ترزا" ناراحت شد. "سو" علاوه بر غذاهای نوشت که هر دو Immigration و IWP خوشمزه ای که درست کرده بود، دو تا نامه بسیار خوب برای نامه و بیش از هر چیز، محبت های "سو" مرا خوشحال کرد.

